

درس شصتم

معقول اولی یعنی همان طبایع کلیه

بسم الله الرحمن الرحيم

غررٌ فی تعریفِ المعقولِ الثانی و بیانِ

اصطلاحینِ فیهِ

ان كان الإِتِّصافُ كالعروضِ فی *** عَقْلِكَ فَالْمَعْقُولُ بِالثَّانِي صَفِي
بِمَا عُرِضَتْهُ بِعَقْلِنَا ارْتُسِمَ *** فِي الْعَيْنِ أَوْ فِيهِ اتِّصافُهُ رُسِمَ
فَالْمَنْطِقِيُّ الْأَوَّلُ كَالْمُعَرَّفِ *** ثَانِيَهُمَا مُصْطَلَحٌ لِلْفَلَسَفِي
فَمِثْلُ شَيْئِيَّةٍ أَوْ امْكَانٍ *** مَعْقُولٌ ثَانٍ جَا بِمَعْنَى ثَانٍ

بحث ما دربارهٔ معقولات است؛ به‌طور کلی در

بحث وجود ذهنی عرض شد که پایه و اساسِ

مُدركات انسان را صُور حسیّه تشکیل می‌دهند، عقل

آن صُور را به‌واسطهٔ صُور حسیّه، مطابق با تجرد

جوهری خودش به صورت مجرد و جوهر

درمی‌آورد و یک معنای سعی و تعمیمی از آن

به‌وجود می‌آورد که به آن، معقول گفته می‌شود.

منظور از اصطلاح معلوم بِالْعَرَضِ در کلام

حکماء و مؤلّف

ما این مسئله را در تقسیم‌بندی که در تصویربندی

این صُور حسیّه عرض کردیم گفتیم، که خود اشیاء

فی حدّ نفسها یک صورت دارند که مربوط به

خودشان است، که همان نمود و ظهور آنها است، که

ما با آن کار نداریم. یک صورت حسی از خود آن

اشیاء در وجود مادی ما قرار می‌گیرد که به او هم کاری نداریم، گرچه در اینجا آلتی از آلات نفس است که این صورت را به وجود می‌آورد و استخدام می‌کند ولی آن صورتِ عینی و حسّی هنوز جنبهٔ مادی دارد. آن صورت، اولین ارتباط بین انسان و خارج است، و به واسطهٔ آن صورت است که انسان می‌تواند از آن شیء خارجی اطلاع پیدا بکند.

حالا در اصطلاح مناقشه نیست، ما اسم آن را معلوم بالعَرَض می‌گذاریم. ولی معلوم بالعَرَض طبق اصطلاح حمکاء عبارت از همان عینِ خارج است، یعنی به همان شیئی که در خارج است معلوم بالعَرَض می‌گویند، یعنی علمِ انسان، معلوم بالذّات است که واسطه است برای اینکه آن معلوم بالعَرَض مشخص بشود. اما آن‌طور که به نظر می‌رسد بهتر است اصطلاح معلوم بالعَرَض را روی همان صورت حسّی که اولین مرحلهٔ ارتباط انسان با خارج است بگذاریم، به خاطر اینکه آن صورت، صورت علمیّه نیست بلکه واسطهٔ در صورت علمیّه است. صورت علمیّه، صورت مجرد است ولی این صورت جنبهٔ

مادّی دارد، پس اسم آن را معلوم بِالْعَرَض می‌گذاریم.

نحوه شکل‌گیری اولین معقول برای انسان

معلوم بِالْعَرَض که یک صورت حسّی است در خیال می‌رود و آنوقت در آنجا ضبط و حفظ می‌شود. عالم خیال این صورت را در خودش قرار می‌دهد و بعد عقل همین صورت عینی خارجی را توسعه می‌دهد؛ به این معنا که یک وقتی خود این صورت خارجی در ذهن است، و یک وقتی عقل می‌آید به واسطه مشارکاتی که این صورت با صور دیگر دارد، یک معنای سیعی از او انتزاع می‌کند و به وجود می‌آورد؛ من باب مثال زید، عمرو و خالد را می‌بیند، بعد می‌گوید که اینها مثل همدیگر هستند و حالا که مثل همدیگر هستند پس یک حقیقت و ماهیّت دارند، در اینجا می‌آید انسان را درست می‌کند. پس ما می‌بینیم که معقولات ما از اینجا شکل پیدا می‌کنند. تا اینجا مسئله، معقول نبود، یعنی معلوم بود ولی جنبه خیالی و واهمه داشت.

البته در مورد وهم می‌دانید که یک قوه‌ای است که می‌تواند نظائر یک صورت مادّی را برای یک

صورت مادی دیگر خلق بکند، و همین‌طور کار
وهم، ادراکِ غرائض و امور باطنی است. اما عقل این
صورت حسّی را به صورت عقلی تبدیل می‌کند، لذا
تمام ادراکات انسان از عالم خارج براساس معقولات
اولیّه هستند یعنی همه آنها براساس مشارکات و
طبیاع هستند؛ من باب‌مثال وقتی که شما می‌گویید
یک نجّار را صدا کن بیاید، یا وقتی شما می‌گویید
یک آهنگر را بگو بیاید، یا وقتی شما می‌گویید یک
بنا بیاید اینجا را بسازد، یا وقتی شما می‌گویید پیش
یک سبزی‌فروش رفتم، تمام این مُدرکات و
محاورات بر اساس حکم به طبیاع کلّیه هستند که
آنها معقولات اولیّه ما هستند.

پس آنها معقول هستند به‌خاطر اینکه جنبه عقلی
دارند، نه جنبه خارجی؛ یعنی مشخص نیستند،
درحالی‌که اعیان خارجی همه مشخص هستند؛ این
کتاب که در مقابل من است مشخص و محسوس
است ولی معقول نیست، این بلندگو، این میز و این
فرش که در مقابل من هستند مشخص هستند. تمام
آنچه را که ما با حسّ خودمان ادراک می‌کنیم

مشخّص و محسوس هستند. پس حالا اگر من به شما گفتم که یک میز برای من بساز، آیا یک میز مشخّصی را قصد کردم؟ امکان ندارد که یک میز مشخّصی را قصد کرده باشم؛ چون آن چیزی که مشخّص است دیگر قابل ساخته شدن نیست، و آن چیزی هم که ساخته نشده باشد پس هنوز مشخّص نیست.

پس به‌طورکلی تمام صحبت‌ها و افکار ما براساس طبایع هستند و خیلی کم اتّفاق می‌افتد که ما روی شخصِ یک عین، نظر داشته باشیم. من باب‌مثال یک وقت می‌گویم که شما به آقای فلانی این حرف را بزنید، در این صورت این دیگر مشخّص می‌شود چون صحبت روی یک عینِ خارج رفته است، ولی یک وقت می‌گویم که شما به یکی از طلبه‌ها بگو بیاید، این دیگر مشخّص نیست چون روی طبیعت طلبگی رفته است.

بنابراین اگر ما یک طبیعتی را در نظر بیاوریم که آن طبیعت مصادیقی در خارج داشته باشد، آن طبیعت، صورت معقوله می‌شود. حالا می‌گوییم که این صورت معقوله از کجا به وجود آمد؟ از اینکه

ذهن یک اعیان خارجی را دید و بعد دید که این اعیان خارجی با همدیگر شبیه هستند، پس جنبهٔ مادی را از این اعیان خارجی گرفت و یک جنبهٔ سعی به آنها داد؛ یعنی این شیئی که الآن در خارج هست را توسعه داد؛ مثلاً دید این زید الآن در اینجا نشسته است، آمد آن را داخل در عمرو کرد، بعد هر دو را داخل در بکر کرد، بعد هر سه را داخل در بقیهٔ افراد کرد، در اینجا یک معنا پیدا شد که همه را دربرمی گیرد. یعنی مثل یک بادکنکی که آن را باد بکنند، این معنایی که اول در زید بود گسترش پیدا کرد و با گسترش خود همه را در بر گرفت.

ارتکاز ذهنی از دیدن مشارکاتِ اشیاء

دلیل برای تعمیم صُور توسط عقل

تلمیذ: آیا این طور نیست که طبیعت از جنس و فصل یعنی امور غیر مادی درست می شود؟! یعنی اگر این امور مادی هم نباشند باز طبیعت، متصور است.

استاد: فرض کنید که اگر این بکر و زید نبودند و فقط زید به تنهایی در این عالم بود، آیا عقل می توانست این تعمیم را بدهد؟! در این صورت عقل

اصلاً انسانیّت را نمی فهمید. اگر شما چشمتان را باز می کردید و در تمام دنیا فقط خودتان را می دیدید، در این صورت آیا به تصوّرتان هم می آمد که ممکن است شخصی مانند شما هم وجود داشته باشد؟! این تعمیمی را که عقل در اینجا می خواهد بدهد با چه جهتی تعمیم می دهد؟ بالأخره با دیدن همین مشارکات می خواهد تامین بدهد و اگر یک فرد در خارج بیشتر نباشد دیگر تعمیم به غیر او معنا ندارد؛ شما اگر در خارج هیچ چیزی غیر از خودتان نبینید، می خواهید به چه چیزی تعمیم بدهید؟!

پس چون در ذهن شما صورّ مختلفه‌ای ارتکاز پیدا کرده است، خواهی نخواهی ولو اینکه فقط یک شیء را در خارج ببینید، برای آن شیء، دو و سه هم فرض می کنید. الآن ما در خارج دو شمس نداریم ولی ذهن ما می گوید چه اشکال دارد که یک شمس دیگری هم در یک کره دیگر وجود داشته باشد، و یک شمس هم اینجا وجود داشته باشد؟! این به خاطر این است که ما یک ارتکازی از دیدن اشیائی که مشارکات فی الماهیه هستند داریم، بعد می آییم همین را گسترش می دهیم به اشیائی که وجود واحد

دارند و آنها را هم داخل در این محدوده می آوریم.

چند مثال برای اینکه پایه و اساس

مُدِرکات ما صُور حسی هستند

اما اگر ما از اول فرض می کردیم که یک انسانی به دنیا آمده است که کور، کر و لال است یعنی هیچ قدرت ادراکی ندارد، یعنی نه مکانی برای خودش می داند و نه ادراک وجودی برای خود می کند و تا آخر تنها است. در این صورت این شخص به مخیله اش هم خطور نمی کند که شخصی مانند او هم ممکن است وجود داشته باشد، چون ضد و مقابلی برای خودش نمی بیند. یا فرض بکنید شخصی را که کور است و هیچ قوه دیگری هم ندارد، آیا هرچه شما بخواهید خورشید را برای او تصویر بکنید، می تواند بفهمد؟ نمی تواند آن را ادراک بکند چون صورت حسیّه آن در ذهنش نیامده است. یا شما هرچه بخواهید و تلاش بکنید به شخصی که غیر از شنوایی قوه دیگری ندارد رنگ گل را نشان بدهید نمی توانید. به او می گوید که گل یک رنگی دارد، می گوید که اصلاً گل چه چیزی است؟ اصلاً رنگ چیست؟ او فقط یک گوشی دارد که می شنود،

می گوید رنگ، گل و شاخه چه هستند؟ یک گل به دستش می دهید و می گوید که این، گل است؛ این شاخه است و این هم که بالای آن است گل است، حالا این را می فهمد، ولی اگر بگویی که آن را بو کن، بین چه بویی دارد! چون شامه ندارد، هرچه بگویند بو کن، می گوید اصلاً بویدن یعنی چی؟ می گویند این طوری هوا را از بینی وارد کن، این طوری می کند ولی اصلاً ادراکِ بویدن به ذهنش نمی آید، چون این صورت در ذهن نیامده است. می خواهم این را بگویم که پایه و اساسِ مُدرکاتِ ما صُورِ حَسّی هستند، عقل می آید با اجتماع این صُورِ حَسّی یک حکمی را در اینجا انتزاع می کند، که آن حکم یک معنای سِعی است، یعنی آن معنای سِعی را قابلِ انطباق بر افرادی می داند که آنها می توانند در این معنای سِعی قرار بگیرند. عقل در اینجا برای انتزاع یک معنا و کَلّی طَبَعی باز سراغ حس رفته است، یعنی اگر حس نبود این هم کاری نمی کرد.

از روی حس درست شدنِ انیابِ اغوال

توسط قوّه واهمه

همین قوّه خیالیّه - که بهتر است اسمش را قوّه

واهمه بگذاریم - که یک انیاب اغوالی درست می کند
باز از روی حس این کار را کرده است؛ یعنی فرض
کنید اینکه انیاب یک متری برای دهان غول درست
کرده است، تا یک دندان یا یک عاج فیل نبیند که
نمی آید این را گسترش بدهد، یعنی یک مادهٔ اولی
برای این دندان وجود دارد که او آن را گسترش
می دهد. این مطلب در بحث مطوّل هم هست که
برگشت تمام اینها به حسّ است^۱؛ یعنی شخص، اول
یک دندانی را می بیند و بعد خودش این دندان را
دستکاری، زیاد و طولانی می کند. یک شاخ بزی را
می بیند و بعد این شاخ بز را سی متر می کند و در آنجا
می گذارد، یک پشمی می بیند و بعد این پشم را چهل
متر می کند و به آن غول می چسباند، تا اینکه یک
حیوان بی سر و پایی درست می کند و اسمش را غول
می گذارد. پس باز این غولی را که درست کرده
است، ریشهٔ مادّی و حسّی داشته است. تمام اینها
کارهایی هستند که قوّهٔ حس، خیال یا واهمه در ماده
انجام می دهند.

۱. المطوّل، ج ۱، ص ۳۱۲.

هیولا و ماهیت مبهمه بودن کلی طبیعی

ولی عقل بالاتر از این را انجام می‌دهد؛ عقل می‌آید این صورت حسّی را به جای خودش نگه می‌دارد و بعد یک معنای مبهم وسیعی را از این صور حسّی انتزاع می‌کند که اسم آن را طبیعت کلیه می‌گذارد. آن معنا، معنای مبهم است چون مشخص نیست، آن چیزی که مشخص است عین خارجی است، درحالی که این معنای مبهم معنایی است که هم قابل انطباق بر زید است، هم عمرو است، هم بکر است و هم خالد است. بنابراین یک چنین معنایی که قابل انطباق بر همه است، امکان ندارد در عالم خارج تعیین پیدا بکند؛ آدمی که هم دو متری باشد و هم یک متر و نیم، آدمی که هم سیاه باشد و هم سفید، آدمی که هم قرمز باشد و هم گندمی. امکان ندارد که چنین چیزی در عالم خارج تعیین پیدا بکند، درحالی که ما در کلی طبیعی می‌گوییم که کلی طبیعی آن چیزی است که در آن، افراد **مختلفة الاصناف** داشته باشیم؛ یعنی انسان دو متری، یک متری، قرمز، سفید، سیاه، سرخپوست، عالم، جاهل، زن و مرد، همه داخل در آن کلی طبیعی هستند. پس کلی طبیعی، هیولا و

ماهیت مبهمه می شود.

حالا سؤال می کنیم که این ماهیت مبهمه از کجا آمده است؟ می گوییم که غیر از این است که عقل این زید را دید، عمرو و بکر را هم دید، و بعد آن زیدیت زید یعنی اینکه زید الآن هست را گسترش داد و وسیع کرد به طوری که هم عمرو و بکر را دربرگیرد و هم تمام افرادی که قبلاً بوده اند و هم افرادی که فعلاً هستند و هم افرادی که در آینده خواهند آمد را شامل بشود، این کار دیگر کار عقل است. و وقتی کار عقل شد، می شود معقول اولی؛ یعنی تابه حال زید، محسوس بود و محسوسیت او هم محسوسیت مجرد بود، یعنی صورت، صورت حسّی بود ولی چون در عقل رفته است مجرد می شود. معلوم ما معلوم حسّی است، یعنی معلومی است که باز صورت عین خارجی دارد ولی عقل می آید همین صورت را گسترش می دهد. و وقتی آن را گسترش داد، آن را کلی طبیعی می کند. لذا کلی طبیعی عبارت است از تعمیمی که عقل به یک صورت حسّی خارجی می دهد و آن را بر همه افراد

مختلفة الاصنافی که **متفقه الحقایق** هستند بار

می کند. و تمام ادراکات ما، نود درصد ادراکات ما بر همین اساس هستند.

توضیح معنای معقول اوّلی

تلمیذ: عقل برای تعمیم ادراکات خود و درست کردن کلی طبیعی به عالم خارج کار ندارد و خودش بدون لحاظ خارج طبیعت را درست می کند، یعنی زیدیت زید را گسترش نداده است بلکه یک کلی را خودش درست کرده است بدون لحاظ کردن خارج. استاد: بالأخره عقل این کار را می کند یعنی عقل همانند این را می سازد، یعنی عقل با دیدن مشارکات این کار را کرده است. بنده می گویم که شما با ارتکاز ذهنی که دارید این کار را می کنید، و آیا اگر از اول که به دنیا می آمدید ندی برای خودتان نمی دید باز عقلتان می آمد شما را دوتا فرض بکند؟! در این صورت عقل دیگر دوتا نمی دید. پس وقتی شما به دنیا آمدید خودتان و امثال خودتان را دیده اید، حالا در یک مورد که یک فرد داشته باشد هم عقل می گوید اشکال ندارد که برای این هم فرض کنید که دوتا داشته باشیم.

حتّی این قدر قضیّه روشن است که بچه وقتی می گوید مامان من آبنبات می خواهم، آبنبات مشخّصی در نظرش نیست بلکه طبیعت کلّیه در نظرش است؛ لذا اگر شما بروید هر آبنباتی بخرید، می گوید این همان است و می پذیرد. بله، یک وقتی می گوید که من آبنباتی که دست این بچه است را می خواهم، در این صورت اگر شما هزار آبنبات هم بخرید باز می گوید نه من این آبنباتی که دست این بچه است را می خواهم، در اینجا دیگر طبیعت کلّیه در ذهن او نیست بلکه فقط فرد در ذهن او است. اما یک وقتی شما به او می گوید آن آبنبات را لولو خورد! حالا بروم یکی دیگر برایت بخرم، می گوید باشد و قبول می کند. حالا که یک آبنبات دیگر می خرید، آن را منطبق بر همان آبنباتی که لولو برده است می کند. پس معلوم می شود خود این بچه هم در ذهن خودش باز روی طبیعت کلّیه حکم می کند، یعنی باز ذهن این بچه می آید یک طبیعت کلّیه می سازد و یک فرد از خارج را منطبق بر همان طبیعت می کند، لذا دیگر گریه نمی کند.

اصلاً به طور کلی اغلب ذهنیات ما را طبایع کلیه تشکیل می دهند که معقول اولیه هستند، معقول اولی یعنی اولین معقولی که عقل آن را تعمیم داده است، یعنی عقل، صورت حسّی را تعمیم و گسترش داده است و تبدیل به یک طبیعت کلیه کرده است، این می شود معقولِ اولی. معقولاتِ اولی عبارت هستند از طبایع کلیه‌ای که منطبق بر اعیان خارجی هستند.

انتزاع طبایع کلیه از صُور در هر مرتبه‌ای توسط عقل

تلمیذ: انسان بعضی اوقات کلیات را ادراک می کند بدون اینکه این مطلب از طریق حس باشد، مانند ادراک مسائل غیر مادی که ربطی به حس ندارند.

استاد: آن هم بالأخره صورت است؛ بحث ما در آنجایی است که شما با توجه به مدرکاتی که مستند به عالم حس هستند کلیاتی را ادراک می کنید. البته وقتی که یک انسانی باشد و به هیچ وجه من الوجوه صورت از طریقِ حواس نداشته باشد ولی از راه برزخ، خیال و امثال ذلک مدرکات را به دست بیاورد، مدرکات او از طریق حسّی نیستند ولی

خواهی نخواهی باز در آنجا هم حکم به مشارکات،
اختلافات و تمایزات می‌کند.

یعنی می‌خواهم بگویم که ما یک وقتی مدرکات
و علوم خودمان را از راه حس به دست می‌آوریم،
در این صورت وقتی که حس نباشد آنها هم نیستند.
ولی یک وقتی این طور نیست یعنی ما دریچه حس
را می‌بندیم و می‌گوییم که از دریچه باطن و نفس،
آن صور برزخیّه و امثال ذلک برای انسان تجلّی پیدا
می‌کند؛ در اینجا عقل همان کاری را که روی صورت
حسی می‌کند، روی آن هم می‌کند، چون بالأخره آن
هم صورت دارد، حالا چه صورت حسی باشد و چه
صورت برزخی و بالاتر از آن باشد. یعنی تا جایی که
عقل مربوط به حس است، مدرکات را از صور حسی
می‌گیرد و طبایع کلی را انتزاع می‌کند، ولی اگر شما
این صورت حسیّه را از عقل گرفتید و صورت
برزخیّه را به روی عقل باز کردید، عقل باز سراغ آن
می‌رود و طبایع کلیّه را از آن صور انتزاع می‌کند.

چطور اینکه اگر در مکاشفه برای شما یک
حورالعین پیش آمد، عقل از دیدن آن حورالعین و

حورالعین دیگر یک طبیعت کلیّه حورالعینّه درست می‌کند که آن طبیعت کلیّه شامل همه افراد آن می‌شود. باز اگر یک صورت دیگری باز شد و شما بهشت و خصوصیات آن را دیدید، عقل همین کار را انجام می‌دهد. بالأخره هر چیزی که در صورت بیاید عقل، صورت آن را گسترش می‌دهد و یک طبیعت کلیّه را از آن انتزاع می‌کند. این، کار عقل است، یعنی این طور نیست که عقل در مدرکاتش فقط بر همان صورتی که مشاهده کرده است انجماد و تحجّر بکند، حالا چه آن صورت حسّی باشد یا نباشد.

بله، اینکه عرض کردم اگر حس نباشد صورتی هم نیست، در آنجایی است که عقل فقط از راه حس بخواهد مسائل و صُور را بگیرد، در آنجا اگر حسّی نباشد آن صُور کلیّه هم نیستند. اما اگر عقل از سایر راه‌ها مانند راه‌های باطن و امثال ذلک بخواهد صُور را ادراک بکند، تمام همین مسائل در همان‌جا هم بعینه می‌آیند؛ یعنی بحث معقولات اوّلی و معقولات ثانیه در آنجا هم می‌آیند.

معقول اوّلی یعنی همان طبایع اشیاء

به‌طور کلی هر چیزی که در تحت صورت

بگنجد، در تحتِ این قاعده می‌آید، این می‌شود معقولات اوّلی. پس معقولات اوّلیه به یک عبارت خیلی راحت‌تر عبارت از طبایع اشیاء هستند، یعنی طبایع کلیه اشیاء، معقولات اوّلیه هستند؛ برنج معقول اوّلیه است، گندم معقول اوّلیه است البتّه نه یک گندم خاص، برنج، گندم، جو، هویج، باقالی، سبزی آش و کلم، همه جزءِ معقولات اوّلیه ما هستند.

عقل برای این کار خودش یعنی ادراک صورّ کلیه احتیاج به مادّه ندارد، چون عقل در این دنیا در گیر و بند مادّه است احتیاج به مادّه دارد، وگرنه عقل نیازی به مادّه ندارد، عقل می‌گوید یک صورت به من بدهید تا من روی آن کار انجام بدهم، حالا می‌خواهد این صورت از راه حس بیاید یا از راه کشف و شهود بیاید، می‌گوید من به این چیزها کار ندارم. منتها تا ما در بند حس هستیم چاره‌ای نداریم از اینکه مدرکاتمان را از راه حس به دست بیاوریم. ان شاء الله تتمّه مطلب برای جلسه بعد باشد.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ